فاطمه عليها السلام الگوى مهدى عليه السلام

 سردبير

عن مولانا المهدي عليه السلام: ((في ابنة رسول اللَّه لي أُسوة حسنة.)).(1) فاطمه‏عليها السلام الگوي مهدي‏عليه السلام و همه‏ي مهدي زيستان است. پيامبرصلي الله عليه وآله نيز از پيش‏تر فرموده بود: ((فاقتدوا (فاهتدوا) بالزهرة.)).(2)

 چشم به راه مهدي‏عليه السلام بايد الگوي مولا و مقتداي خود را نيك بشناسد تا در فراز و فرود ايام، توانايي موضع‏گيري مناسب را داشته باشد. ضروري است در ايام سوگ مهدي‏عليه السلام - فاطميّه - به بازشناسي دوباره‏ي اسوه‏اش زهراعليها السلام بپردازيم.

 بازشناسي

 زهرا عليها السلام كوثر خدا است. ليلة القدر خدا است. جلوه‏ي جمال خدا است و تفسير جلال خدا.

 زهرا عليها السلام ادامه‏ي رسول‏صلي الله عليه وآله است و همتاي علي‏عليه السلام و مادر مهدي(عليه السلام).(3)

 زهرا عليها السلام، حِصْنِ حَصينِ ولايت است و آموزگارِ متينِ شهادت.

 زهرا عليها السلام تلاوت بيداري است؛ سايبان شوق است؛ تولّد بالغ تاريخ است و بهار سرشار دل‏هاي آشنا.

 زهرا عليها السلام معرّف نهايت كمال زن است و اوج عروج يك انسان.

 چشمه‏ي غدير درباغ دستان پرتوان او، به بلوغي رسيد، و غديريان از دامان عصمت او، به رويشي رسيدند.

 ما، درباره‏ي زهراعليها السلام بيش‏تر به توصيف پرداخته‏ايم و نه تبيين، و آن چه نياز نسل معاصر ماست، تبيين است، و نه توصيف، تطبيق است و نه توجيه.

 پيچيدگي برخورد و عمق نگاه زهراعليها السلام همچون دشت نيست كه نشسته تا آخرش را ببيني و كرانه‏هايش را در آغوش نگاهت بنشاني، دريايي است بي‏كرانه، كوهي است به بلنداي تاريخ. همين است كه هرچه به قلّه‏اش نزديك‏تر شوي، چشم‏انداز بيش‏تري مي‏بيني، در حالي كه بيش از يك سويش را نديده‏اي.

 پيچش گام‏هاي زهراعليها السلام چنان منشوري است كه اَبعادش به عدد زاويه‏ي ديدها و حوادث روزهاست.

 من مي‏خواهم از اين بي‏كرانِ بلندِ بي‏نهايت، سطري بنويسم. آيا تواني هست؟

 من مي‏خواهم به عشق نوشيدن قطره‏اي از جام ولايش وبرگرفتن نَمي از يَم صفايش، جلوه‏اي از جلوات و شمه‏اي از ملكاتش را بنگارم. آيا رخصتي هست؟

 چگونه مي‏توان سوزش شمع، خيزش موج، غرّش رعد، ريزش ابر، صبوري سرو و ايستادگي نخل را نوشت؟

 به راستي مگر مي‏شود آن را كه آسمان و خورشيد و ماه، وسعت و نور و زيبايي را، اقاقي‏ها عطر را، كبوتران پرواز را و چشمه ها طهارت را، از او به عاريّت گرفته‏اند، به تحليل نشست؟

 به راستي مگر مي‏شود آن را كه با خط خود، غزل آفتاب را بر پوست هر ستاره مي‏نوشت، تحليل كرد؟

 همو كه طنين فريادش، همپاي ضربت خندق است.

 مگر مي‏شود آن را كه در جغرافياي خانه‏ي گِلي‏اش، تاريخ رنج‏ها و رنج‏هاي تاريخ جا گرفته، به تحليل نشست؟

 همو كه دشمن در وسعت سينه‏ي سبزش، براي شمارشِ دسته دسته‏ي دردهايش، عمري به درازاي زمان مي‏خواهد.

 كسي كه نوشته‏ها هم اقرار دارند كه هنوز تمامي او بر آنان نيز نامكشوف مانده.

 چگونه مي‏شود آن را كه خورشيد در تابوت او غروب كرد وملايك به عشق ديدار او به سجده در افتادند و با اشك‏هاشان راهش را تا به خدا علامت گذاردند، تحليل كرد؟

 چگونه مي‏شود آن را كه در درنگ كوتاهش، به كوتاهي فرود شتابان فواره تا خاك، تمامي بار امانت خودرا گذارد و رفت، به تحليل نشست؟

 كسي كه پاياني به قشنگي گُل داشت.

 چگونه مي‏شود آن را كه بركف، عصاي موسي، و بر لب، دم مسيحا، و بر دوش، رداي محمدصلي الله عليه وآله دارد، تحليل كرد؟

 كسي كه كوثر و ليلةالقدر خدا و سبزترين پاسخ به روح تشنه‏ي انسان‏ها در تمامي عصرها و نسل‏ها است.

 مگر آن كه ((منّا)) شد و از در، در آمد و آن گاه از دور، تحليلش كرد و از سايه‏اش، اندازه‏اش گرفت و از نشانه‏ها و علامت‏ها، تخمينش زد، كه دورهاي نزديك و بزرگ‏هاي فشرده را اين گونه مي‏توان فهميد.

 من، از دير باز، مشتاق قلم زدن در اين وادي بودم، امّا هر بار اشك‏ها، راه را مي‏بست و سيلاب‏ها، مشق‏ها را مي‏شست و نَفَس‏ها را به شماره مي‏انداخت، تا اين بار كه در روز شهادت زهراعليها السلام بر سر راه اين همه - با خون دل - سدّي كشيدم و به عشق آمدن منتقمش، قلم به سراغم آمد.

 زهرا عليها السلام و زمان‏شناسي‏

 بالاترين ظلم‏ها، غصب وصايت رسول‏صلي الله عليه وآله است و مهم‏ترين اقدام، اِحقاق اين حق؛ كه - به شهادت حديث ثقلين - هدايت، بي همرهي عترت، محال است، محال.

 و زهراعليها السلام اين اسوه‏ي هميشه بيدار و هشيار، گرچه با آن همه تأكيدها و سفارش‏هاي رسول‏صلي الله عليه وآله وجودش نشانه‏ي راه است و با علي‏عليه السلام بودنش، علامت همه چيز، امّا به همين قناعت نمي‏كند، كه اقدام‏ها مي‏كند و گام‏ها برمي‏دارد.

 گام‏هاي زهراعليها السلام (اثنتا عشرة عيناً)

 1- اِسراء (دعوت‏هاي شبانه)

 (( چه زود روز پرشكوه غدير وخاطره‏ي بيعت‏تان را از ياد برديد؟!)).

 شب‏ها با علي‏عليه السلام و حسنين‏عليهما السلام بر در خانه‏هاي مهاجران و انصار مي‏رفت و آن‏ها را به ياد بيعت‏شان در عقبه و غدير و درياي فضايل علي‏عليه السلام، از واقعه‏ي تبوك و مباهله گرفته تا احاديث ثقلين و سدّ ابواب و... مي‏انداخت تا شايد چلچراغي برافروزد.

 هيچ دري برپاشنه نچرخيد؛ كه از شمشير علي‏عليه السلام كينه‏ها داشتند و از بدر و اُحد، خاطره‏ها.

 هنوز هم تاريخ در انتظار لبيك مي‏سوزد.

 2- حِصن (دفاع)

 (( آيا به راستي مي‏خواهي بيت وحي را به آتش كشي و مرا با علي و فرزندانم بسوزاني؟!))

 زهراعليها السلام را، زخمي، به كناري افكندند و علي‏عليه السلام را به مسجد كشاندند با شمشيرهاي آخته، درب خانه در آتش كينه‏ها مي‏سوخت.

 زهراعليها السلام با بالي شكسته، خود را به مسجد رساند و با تهديد نفرين، علي‏عليه السلام - امامش - را رهانيد و دست در دست، آرام به خانه‏اش برد.

 هيچ كس به پا نخاست! هيچ كس آبي نريخت! آه آه، چه غربتي!!

 3- فدك (افشاگري)

 ((آيا در كتاب خداست كه تو از پدرت ارث ببري، امّا من ارث نبرم؟ چه سخن ناروايي!))

 به بهانه‏ي غصب فدك، در مسجد، به افشاگري پرداخت. خصم، مي‏پنداشت كه او بر زمينِ از دست رفته مي‏نالد و تو نگو، تنها، اشارتي به زمين است

 و تمامي از آسمان ولايت،

 تحريك و حمايت،

 افشا و شماتت.

 نزديك بود كه كار تمام شود،

 آه در حسرت غيرتي !

 4- سكوت‏

 ((ديگر هرگز با شما دو تَن، سخن نخواهم گفت!))

 گاهي رساترين فريادها را از دهان سكوت بايد شنيد. همه مي‏پرسيدند:

 كز چه روي خورشيد در چنبره‏ي كسوف فرو رفت؟!

 5- انذار (هشدار)

 ((شمشير آخته، هَرج كامل، استبدادي هماره،

 ذلتي فراگير، جمعي پراكنده، فتنه‏اي كور

 بشارت‏تان باد! اگر... اگر اين آب رفته، به جوي باز نگردد و صدف، جاي خزف ننشيند!))

 اين‏ها، اِنذارهايِ بلندِ مُنذري بيدار و فورانِ سبز كوثري زخمي، در بستري درد آلود بر زناني مقهور بود.

 6- اذان‏

 ((بلال! باردگر اذان بگو.))

 اين طنين بيدار چشمه‏ي آفتاب بود.

 شايد كه با احياي خاطرات دوران رسول‏صلي الله عليه وآله سؤالي در اذهان اين جماعت مفلوك شكل گيرد كه:

 گلدسته از جلوت بلال چرا تهي ماند؟

 7- سرشك‏

 ((شب و روز اشك خواهم ريخت تابه ملاقات خدايم رَسَم و شكايت بر او بَرَم.))

 آن جا كه فريادها كارساز نيست، شايد اشك‏ها، از دل سنگ‏ها، چشمه‏اي جاري كند و در اذهان فسرده‏ي اين توده‏ي مرعوب، سؤالي را به تصوير كشد:

 كز چه روي خورشيد را خونابه مي‏بارد؟

 8- سايبان‏

 ((چند روزي بيش ميهمان شما نخواهم بود.))

 كشتي شكسته‏ي ما، در سايبان بقيع، در كناره‏ي قافله‏ها، پهلو گرفت. بگذار فرياد مظلوميتِ وليّ غريب، به آفاق پركشد.

 شايد همّتي بيدار، ساحت رفعتِ اورا پاسخ گويد.

 آيا اميد لبيكي هست ؟

 اي تولد بالغ تاريخ!

 اي بلوغ بيداري!

 9- اقرار

 ((همه، شاهد باشيد كه اين دو تَن، مرا آزردند! هرگز از آنان نخواهم گذشت!))

 با خود مي‏پنداشتند كه مي‏توان قبل از افول زهره، سند مظلوميّت را ربود. اين اوج تزوير بود.

 امّا زهراعليها السلام بيدار، روي بر ديوار، تا بگيرد اقرار.

 در شهر هُوْ افتاد ...

 10- وصيّت‏

 (( نماز و تشييعم، بر تبار قابيل حرام.))

 همه جا همهمه شد!

 اين هم تيري ديگر از چلّه‏ي بيداري !

 11- آيه‏

 (( قبر من پنهان؛ نشانش، بي‏نشاني است.))

 اگر قبرت را نشاني نيست، چه باك‏

 هر سنگ نبشته‏اي، حكايت تورا دارد.

 12- تسليّت‏

 (( خدا حافظ علي‏جان! خدايا! به سوي تو و در جوار كوي تو.))

 مرد خيبر، مرد احزاب، تا شنيد، از پاي افتاد.

 آبي بياوريد...

 در كنارش مي‏گفت:

 ((اي كوثر خدا، اي دختر رسول، اي اُنس مهربان! اين دل رميده‏ي ما را ديگر چه كسي انيس و مونس باشد؟))

 آبي بياوريد...

 \* \* \*

 ... يك بار ديگر آسمان گرفت و خنجر تبار قابيل، خورشيدي ديگر را كه در ابتداي طلوع خود بود، بر سجاده‏ي خون، از پاي انداخت.

 رسول‏صلي الله عليه وآله از تنهايي در آمد،

 و علي‏عليه السلام غربت خودرا به سوگ نشست،

 و حراميان سرمست، كه علي‏عليه السلام تنها شد،

 چون بي‏همتا شد.

 مي‏توان از اَبعاد مختلف اين منشور خدايي و اسوه‏ي الهي سخن گفت:

 علم، ايمان، عبادتش؛

 زهد، ورع، اخلاصش؛

 عصمت، آيات، سُوَر نازل در شأنش؛

 برخورد با پدر، مادر، همسر، فرزندانش؛

 انفاق‏ها، ايثارها، كراماتش؛

 انصاف، پوشيدگي، عشق به شهادتش؛

 راستگويي، خشيت، سازندگي، تربيّتش؛

 شفاعت، رضا، ادب، مُصحفش؛

 سرمقاله

 شِكوه‏ها، خطبه ها، مواعظ، احاديثش؛

 شعرها، دعاها و مجاهدت‏هايش؛

 وفا، ولاء و توسّل به ساحت قُدسش؛

 ... و ... و ... .

 و يا از همه‏ي اين‏ها گذشته، از هشياري و بيداري و زمان‏شناسي اش.

 و من، تنها، از همين زمان‏شناسي او - همان مدافعات او از مقام ولايت و وليّ اللّه زمانه‏ي خود - گفتم و شمه‏اي از دقّت و پيچيدگي برخوردهاي او در راه احقاق اين حقِّ عظيم - همان اصيل‏ترين و مهم‏ترين نياز امروز و هر روزمان - آوردم تا صدق سخن صادق‏عليه السلام روشن شود كه:

 (( عرفان فاطمه‏عليها السلام ادراك شب قدر است و شناخت فاطمه‏عليها السلام نجات از يك عمر - هزار ماه - سردرگمي.))(4)

 و همين كمال زهراست كه او را محور قرار داده،(5)

 و همين بلوغ بيداري اوست كه از او اسوه ساخته.(6)

 برادر ! اين‏ها، تنها، اشارتي بود به كارنامه‏ي دوماهه‏ي زهراعليها السلام.

 اكنون تو نيك بنگر در كجاي راهي و در كدامين كلاس،

 كه تا رسيدن به او، جز توسّل به او راهي نيست.

 بايد مستانه و دامن كشان، هويي كشيد.

 يازهراعليها السلام!

 بي كوثر، طلوع را سلامي نيست‏

 زهرا عليها السلام‏

 اي كوثر خدا

 اي ادامه‏ي نبي‏صلي الله عليه وآله‏

 اي همتاي علي‏عليه السلام‏

 اي حبيبه‏ي خدا

 اي شب قدر خدا

 اي مقصود خدا

 اي مشكاة خدا

 اي مصباح هُدي‏

 اي والشمس و ضُحي‏

 اي معني جمال‏

 اي تفسير جلال‏

 اي تأويل كمال‏

 اي واژه‏ي وفا

 اي آيه‏ي صفا

 اي سوره‏ي اَتي‏

 اي خورشيد رسالت‏

 اي قمر ولايت‏

 اي زهره‏ي هدايت‏

 اي باعصاي موسي‏

 اي با دَم مسيحا

 اي با صلاي يحيي‏

 اي ايّوب بلاها

 اي يعقوب فراق‏ها

 اي يوسف جفاها

 اي كوه پر ابهّت‏

 اي جاري محبّت‏

 اي چشمه‏ي طهارت‏

 اي اُسوه‏ي خدايي‏

 اي جلوه‏ي الهي‏

 اي عشق كبريايي‏

 برما ببخشاي‏

 كز تهجدت گفتيم‏

 اما از أسرايِ به تاول نشسته‏

 و عمق نگاه‏

 وپيچش تدبير تو، هرگز!

 از خانه‏ي گِلي تو شنيديم‏

 امّا از رنج قرن‏ها

 و بلوغ بيداري‏

 و راز كوفتن در كوب‏هايت، هرگز!

 وصف تو گفتيم‏

 - وچه بي رمق -

 كه بلنداي خورشيد را

 در عاريّت ماه تمنّا كرديم‏

 امّا

 راز گل ياس را

 فوران سبز را

 آبي زلال را

 چه كسي برما خواند؟

 اي آموزگار ظرافت!

 تو خود به ما بياموز

 تلاوت بيداري‏

 بلوغ انذار

 و رنج قرن‏ها را

 كه سخت محتاجيم‏

 دشت را از تدبير تو نشاني نيست‏

 كه بانيم نگاهي، كرانه‏هايش را درآغوش مي‏نشانم‏

 پيچش تدبير و عمق نگاه تو

 دريايي‏ست، بي كرانه‏

 كوهي است هم‏پاي تاريخ‏

 كه كرانه‏هاي بِكرش‏

 وام دار ارتفاع نگاه توست‏

 و آن دَم كه بر قلّه‏اش عروج كني‏

 ديگر از تو، در تو نشاني نيست‏

 اي آفتاب سفر كرده!

 من فرياد سبز تو را

 كه از پشت ديوار قرن‏ها، هنوز هم به گوش مي‏رسد، شنيدم‏

 و شعله‏هاي كومه ات را

 كه در آتش كينه هاي سرشار مي‏سوخت، ديدم‏

 من سراغ خونين تو را

 از لاله‏ي سوخته درميان كُنده‏ها وديوارهاي تاريخ گرفتم‏

 و شاهد تاريكي زمين‏

 در روز نفرين تو بركساني كه آفتاب‏را به قرص‏ناني فروختند، بودم‏

 من از گلوي تو، صداي خدا

 و بر لب‏هاي سوخته‏ات، آيه‏ي تشنگي مردم را شنيدم‏

 و رسوايي ننگ مشّاطه‏گان را

 در پيچش گام‏هاي تو يافتم‏

 من در جغرافياي خانه‏ي گِلي تو

 تاريخ رنج‏ها ورنج‏هاي تاريخ را ديدم‏

 من، در ناله‏هاي تو برزمين از دست رفته‏ات‏

 طهارت چشمه‏ي غدير را

 و در ارتفاع نگاهت،

 قيام توفان را ديدم‏

 من اشك‏هاي تو را

 بر دركوب‏هاي كوچه پس‏كوچه هاي سرد وخسته‏ي مدينه يافتم‏

 و خطّ تو را

 كه بر پوست هر ستاره، غزل آفتاب را مي‏نوشتي، خواندم‏

 من نشان كبودين تو را

 از قافله هايي كه از كناره‏ي بقيع مي‏گذشتند گرفتم‏

 من، در اشك‏هاي تو، فوران چشمه‏ي غدير را

 ودر آذرخش فريادت، ضربت خندق را ديدم‏

 من، با اذان بلال تو

 به قيام و سلامي رسيدم‏

 اين شعله هاي عشق توست‏

 كه انسان خسته را به ميهماني آفتاب مي‏خواند

 در حجم نگاه تو

 افق هم، رنگ مي‏باخت‏

 سبزي اين سال‏ها، هنوز هم وامدار آن نگاه بلندي است‏

 كه از قله‏ي ناپيداي تو سرزد

 من با نواي آشناي تو از قناعت انجمادها

 و از پس كوچه‏هاي حقير خلافت‏ها رهيدم

 من بلوغ بيداري را

 آن جا كه سايه‏ي ماه را در پس لايه‏هاي ابر به خسوف كشاندي، تجربه كردم‏

 من، اِنذار تو را اي كوثر زخمي!

 بر زناني مقهور شنيدم‏

 و اوج تسليّت تو را

 آن جا كه مردِ راه را از پاي انداخت، شناختم‏

 من، در خاموشي قبرت‏

 تابش هزاران خورشيد را، ديدم‏

 اگر قبرت را نشاني نيست، چه باك!

 هر سنگ نبشته‏اي حكايت تو را دارد!

 من، فرياد سكوت‏

 بلوغ بيداري‏

 رنج قرن‏ها

 اُنس مهربان‏

 و در آخر، عروج سبز را از تو آموختم‏

 و شب قدرم را با تو، به سلامي رساندم‏

 كه بي كوثر، طلوع را سلامي نيست‏

 اي بلوغ انذار!

 چشمه‏ي غدير در باغ دستان تو روييد

 و غديري‏ها، از دامان عصمت تو، به بلوغي رسيدند

 و انسان مانده، با انذار تو به رويشي رسيد

 اي آموزگار ظرافت!

 آن جا كه مردان از پاي فتادند

 چگونه رفتن را تو به من آموختي‏

 و آن جا كه فريادها در سينه ها گم شد

 فرياد خسته‏ي دَردم را تو به بلوغي رساندي‏

 و آن جا كه حراميان، راه را بستند

 با اشك‏هايت، راهم را تا به خدا، تو علامت گذاردي‏

 و در باغ شهادت، مرگ را كه بار زندگي آورده بود، نشانم دادي‏

 خورشيد، در تابوت تو غروب كرد

 و ملائك، به عشق ديدار تو، به سجده در افتادند

 و عروج خونينت را خدا، خود، به نظاره نشست‏

 تا زخم‏هايت را، خود، مرهمي گذارد

 و چشمه‏ي كوثرش را، با تو، به طهارتي رساند

 اي تولّد بالغ هستي!

 ما با چشم اشك‏

 و دست تمنّا

 روز شهادت تو را

 با شمارش دسته دسته‏ي رنج‏هايت

 به اميد آمدن منتقمت، مهدي، به عزا مي‏نشينيم‏

 آيا اميدي هست؟

 اي كوثر خدا!

 اي ادامه‏ي نبي!

 اي همتاي علي!

 زهرا جان!\*

----------------

 پي‏نوشت‏ها:

 1. الغيبة، شيخ طوسي، ص 286، مؤسّسة المعارف الإسلامية، قم، 1417 ه- ؛ الاحتجاج، طبرسي، ج 2، ص 537، (بدون كلمه ((لي)))؛ بحارالأنوار، ج 53، ص 180.

 2. معاني الاخبار، صدوق، ص 114؛ فرائد السمطين، ج 2، ص 16.

 3. عن أُمّ سلمه، قالت: ذكر رسول الله‏صلي الله عليه وآله المهديّ، فقال: ((هو من ولد فاطمة.)). (المستدرك علي الصحيحين، ج 4، ص 557). براي آگاهي بيش‏تر از اين روايات، ر.ك: منتخب الأثر في الإمام الثاني عشرعليه السلام، آية الله صافي گلپايگاني، ص 247 - 250.

 4. عن أبي عبداللَّه‏عليه السلام أنّه قال: ((إنَّا أَنْزَلْناهُ في لَيْلَةِ الْقَدْرِ - اَلليلةُ فاطِمَةُ، وَالْقَدْرُ اَللهُ. فَمَنْ عَرَفَ فاطِمَةَ حَقَّ مَعْرِفَتِها فَقَدْ أدْرَكَ لَيْلَةَ الْقَدْرِ)) (بحارالأنوار، ج 43، ص 65)؛ امام صادق‏عليه السلام مي فرمايد: تأويل ((ليله)) در ((إنّا أنزلناه في ليلة القدر)) فاطمه است و تأويل ((قَدر))، الله، تبارك و تعالي است. پس هر آن كه فاطمه را، درست و آن گونه كه سزاوار است، بشناسد، شب قدر را درك كرده است.

 5. ((فقال عزّوجلّ هم أهل بيت النبوة ومعدن الرسالة هُم فاطمة وابوها وبعلُها وبنوها))؛ كه پدر و شوهر و فرزندان، در حول اين محورند. (حديث شريف كساء)

 6. ((وَفي ابْنَةِ رَسُولِ اللَّهِ‏صلي الله عليه وآله لي أُسوَةٌ حَسَنَةٌ)) و ((فاقتدوا (فاهتدوا) بالزهرة)).

 \* سرمقاله و شعر، با اندكي تصرّف، بر گرفته از كتاب ((چشمه در بستر؛ تحليلي از زمان‏شناسي حضرت زهراعليها السلام، مسعود پورسيّد آقايي، انتشارات حضور، قم، 1381)) است.

 براي آگاهي بيش‏تر و توضيح آن چه كه در سرمقاله به صورت خلاصه و فشرده آمده است، به همراه مدارك آن، مي‏توانيد به ويرايش جديد همين كتاب، مراجعه فرماييد.